

جابلقا و جابلسا در کجاست؟

حتی که در اینجا به عنوان یک درسنامه مطالعه خواهید فرمود، از زاویه نگاه معرفتی به حوزه جغرافیا در تمدن اسلامی نوشته شده است.



وبلاگ < جعفریان، رسول - متن حاضر درس گفتار است

درآمد

بحثی که در اینجا به عنوان یک درسنامه مطالعه خواهید فرمود، از زاویه نگاه معرفتی به حوزه جغرافیا در تمدن اسلامی نوشته شده است. به این معنا که ما در میراث جغرافیایی خود تا چه اندازه دقیق النظر بوده، با فکر تجربی کار کرده، و گزاره های جغرافی را بر اساس چه موازینی سنجیده و می پذیرفته ایم. به عبارت دیگر، هدف آن است تا نشان داده شود، مشکل ما به لحاظ معرفتی در این دانش که از قضا در آن پیشرفت چشمگیری هم داشته ایم، چه بوده است. اساس این تحلیل بر این اصل است که دست کم یک اشکال اصلی ما در علومی که در تمدن اسلامی تولید کردیم، همین ضعف نگاه معرفتی، و جدی نگرفتن آن بوده است. در این زمینه، کارهای فراوانی باید انجام داد و آنچه در این جا آمده تنها بررسی یک نمونه در باره گزارش هایی است که در باره دو شهر جابلقا و جابلسا در منابع مختلف ما آمده است. طبعاً هیچ قضاوتی در اینجا صورت نگرفته بلکه نقلها گردآوری و احتمالاتی در باره آنها طرح شده و در نهایت، همان طور که گذشت، تأکید روی این نکته است که نگاه معرفتی ما به این معلومات جغرافی چه اندازه بوده و در واقع رفتن به این مسیر که چرا نتوانسته ایم این علم را تا جایی که باید و شاید پیش ببریم.

«جابلسا و جابلقا» در ادبیات جغرافیایی ما

در کنار مطالب علمی و دقیقی که در باره شهرهای موجود در منابع جغرافیای ما وجود دارد، نام های هم هست که اساساً وجود خارجی ندارد و گاه دقیقاً روشن نیست از کجا وارد این ادبیات شده است. طبعاً در روزگاری که همه بخش های زمین شناخته نشده بود، طبیعی بود که این نوع مطالب می بایست دست کم به صورت یک احتمال و این که شاید هست و ما خبری از آن نداریم، پذیرفته می شد. اما به هر حال این پرسش هست که این نامهای به ظاهر جغرافیایی از کجا وارد ادبیات ما شده است. کار ما در این نوشته جستجو در منابع برای یافتن کاربردهای مختلف این اسامی و تصور جغرافیایی اعم از واقعی، خیالی یا اسطوره ای و مقدس است که در اطراف این دو نام ورود. تردید نباید کرد که ورود نام آنها در برخی از روایات دینی، وجود آنها را برای برخی مسلم کرده، هرچند در دوره های اخیر، توجیهات عرفانی سبب شده است تا رنگ واقعیت از آنها گرفته شده و بیشتر افلاطونی تفسیر شود.

به طور کلی و به اجمال باید گفت، مطالبی که در باره دو شهر جابلقا و جابلسا هست، سه تصویر مختلف از این شهر ارائه می دهد:

الف: دو شهر واقعی که در مشرق و مغرب هستند

ب: دو شهر افسانه و اساطیری

ج: دو شهر نمادین برای اندیشه های ایرانشهری از یک طرف یا افراطی و غالی از سوی دیگر

این تصور که اینها دو شهر واقعی باشند در بسیاری از نقل ها و منابع آمده است. در کنار آن، بیشتر در قرون اخیر و غالباً برخی از عرفا از این دو شهر به عنوان دو شهر نمادین و سمبلیک یاد کرده اند. این تصور که آنها دو شهر افسانه ای و خیالی باشند، گرچه در حال حاضر به طور جدی مورد توجه است، اما باید تحقیق شود که در منابع قدیم نیز چینی تصویر وجود داشته است یا خیر.

برای مقدمه این بحث، بهتر است توضیح اولیه موجود در دانشنامه جهان اسلام را بیاوریم: «جابلقا و جابلسا (یا جابلق و جابر/س / جابلص / جابلصا)، نام دو شهر تمثیلی در جغرافیای قدیم به ترتیب درسرحد مشرق و مغرب عالم» آمده است: خلیل بن احمد فراهیدی (ج 5، ص 243، ذیل «جبلق») نام این دو شهر را جابلق و جابلص ضبط کرده و طبری (سلسله 1، ص 67-68) صورت سریانی آنها را مرقیسیا و برجیسیا دانسته است. به نوشته مرتضی زبیدی (ذیل «جابلص» و «جابلق»)

این دو نام عربی نیستند، زیرا در عربی دو حرف «ج» و «ق» و نیز «ج» و «ص» در یک کلمه جمع نمی شوند».

ظاهراً بیش از این در باره منبع دو لغت، اطلاعی در دست نیست.

اما این که جابلقا و جابلسا در روایات اسلامی آمده، باید دید از چه زمانی و در روایات کدام یک از دو مذهب اسلامی، سنی یا شیعی این روایات نقل شده و خاستگاه آنها چه بوده است.

به طور کلی باید گفت، این اندازه مسلم است که در روایاتی که در قرن دوم در اختیار بوده نام جابلق یا جابلقا بوده و بیشتر به عنوان یک شهر مثالی، استفاده می شده است. مثل این که گوید: اگر به جابلقا هم بگریزد او را هم کشت. برای چند نقل در این باره می توان به وقعه صفین نصر بن مزاحم (ص 469 و همین طور فتوح ابن اعثم ترجمه فارسی، (ص 661) از اواخر قرن دوم مراجعه کرد.

یک جستجو نشان می دهد که یاد از این دو شهر در دو مسیر شیعی و سنی ادامه یافته است. از میان مصادر کهن، بصائر الدرجات به عنوان یک کتاب حدیثی شیعی و ترجمه تفسیر طبری (و تاریخنامه طبری) از دوره سامانی، دو اثری است که بیشتر حجم روایات در آنها در باره جابلقا و جابلسا آمده است.

جابلقا و جابلسا در چند منبع کهن روایی شیعی

در بصائر الدرجات (ص 490)، صفار قمی، در بابی تحت این عنوان که مردمانی که پشت مشرق و مغرب هستند، امامان را می شناسند و از دشمنان آنان بیزاری می گویند، چندین روایت در باره دو شهری آمده که یکی در مشرق و دیگری در مغرب است. در برخی از اینها، نام جابلقا و جابلسا آمده، اما در برخی دیگر به اسم از آنها یاد نشده هرچند همان وصف آمده است. در نخستین روایت از امام صادق (ع) و او به نقل از اجدادش تا امام علی، آمده است: «إن لله بلدة خلف المغرب يقال لها جابلقا و في جابلقا سبعون ألف أمة ليس منها أمة إلا مثل هذه الأمة فما عصوا الله طرفة عين فما يعملون عملا و لا يقولون قولا إلا الدعاء على الأولين و البراءة منهما و الولاية لأهل بيت رسول الله ص». پس از آن چندین روایت در باره شهری است که پشت دریا و بسیار وسیع، چهل روزه راه است. سپس در باره ویژگیهای مثبت آن مردم به خصوص انتظار قائم به تفصیل مردم سخن گفته شده و از آمادگی مردم آنجا در کنار امام قائم، با هند، دیلم، کرک [ظ کرد] و ترک و روم و بربر سخن گفته شده است. سپس آمده است: «و ما بین جابرسا إلى جابلقا و هما مدينتان واحدة بالمشرق و أخرى بالمغرب لا يأتون على أهل دين إلا دعوهم إلى الله و إلى الإسلام و إلى الإقرار بمحمد ص و من لم يسلم قتلوه حتى لا يبقى بين المشرق و المغرب و ما دون الجبل أحد إلا أقر» (ص 451-452).

در ادامه باز هم روایاتی بدون یاد از جابلقا و جابلسا آمده و مضمون آنها همان ستایشهاست. یکی از آنها این روایت سات: «عن أبي الجارود عن أبي سعيد قال قال الحسن بن علي إن لله مدينة بالمشرق و مدينة بالمغرب على كل واحدة سور من حديد في كل سور سبعون ألف مصراع من ذهب تدخل من كل مصراع سبعون ألف لغة آدميين و ليس فيها لغة إلا مخالف للأخرى و ما منها لغة إلا و قد علمتها و لا فيهما و لا بينهما ابن نبي غيري و غير أخي و أنا الحجة لهم» (ص 494).

نگاهی به این روایات که در بصائرالدرجات آمده و اسناد شیعی هم از امامان دارد، نشان می دهد که دست کم در قرن سوم، این دو نام در دوایر شیعی گرچه غالی و افراطی، شناخته شده بوده است. اما این که، اگر ساختگی است، روشن نیست که دقیقا از کجا وارد ادبیات شیعی شده است، منابع یهودی، سریانی یا عربی جاهلی.

روایتی هم در ارشاد مفید آمده است که امام حسین (ع) به لشکر ابن زیاد فرمود: ما بالکم تناصرون علی أم و الله لئن قتلتموني لتقتلن حجة الله عليكم لا و الله ما بین جابلقا و جابرسا ابن نبي احتج الله به عليكم غيري. پس از آن در شرح این دو نام آمده است: «يعني بجابلقا و جابرسا المدينتين اللتين ذكرهما الحسن أخوه». (الإرشاد ج: 2 ص: 30). این اشاره به سخنان منسوب به امام حسن (ع) پس از صلح است که به معرفی خود به عنوان پسر پیامبر (ص) پرداختند و در پایان فرمودند: ...يا معاوية و الله لقد خلق الله مدينتين إحداهما بالمشرق و الأخرى بالمغرب اسماهما جابلقا و جابلسا ما بعث الله إليهما أحدا غير جدي رسول الله ص» (تحف العقول، ص 233).

همان نقل در علل الشرايع (1/ 220) این طور نقل شده است: فقال ما بین جابرسا و جابلقا رجل جده نبي غيري و غير أخي و إني رأيت أن أصلح بين أمة محمد و كنت أحقهم بذلك فإننا بايعنا معاوية و لعله فتنة لكم و متاع إلى حين. [و بنگرید: مناقب ابن شهر آشوب: 34/ 4]. این روایت در مصادر سنی هم مانند شرف النبی (ص) (ص 254) (ترجمه فارسی به کوشش محمد روشن) آمده است قدیمی تر از اینها نقلی است که از سخن امام حسن (ع) در طبقات ابن سعد آمده است: سپس چنین گفت: به خدا سوگند اگر میان جابلقا و جابلسا- خاور و باختر- به جستجوی مردی برآید که نیای او پیامبر باشد کسی جز من و برادرم را نخواهید یافت. (طبقات: 36/ 5 ترجمه).

در این روایات، گویی از این نامه ها، به عنوان جزئی از یک ضرب المثل یاد شده است.

یک روایت دیگر هم ابن شهر آشوب نقل کرده که متفاوت با روایات قبلی است و از کلبی مورخ مشهور عراقی نقل شده است: و روی الکلبی أنه قال مروان للحسين لو لا فخرکم بفاطمة بم كنتم تفخرون علينا فوثب الحسين فقبض على حلقه فعصره و لوى عمامته في عنقه حتى غشي عليه ثم تركه ثم تكلم و قال في آخر كلامه و الله ما بین جابرسا و جابلقا رجل ممن ينتحل الإسلام أعدى لله و لرسوله و لأهل بيته منك و من أبیک إذ كان...» (المناقب ج: 4 ص: 51)

روایت دیگری در یک منبع حدیثی شیعی (قصص راوندی) در این باره آمده است: راوی آن جابر جعفی است که از امام باقر (ع) نقل کرده که کسی از امام علی (ع) سوال کرد که آیا روی زمین، پیش از آدم، کسانی بوده اند که خدا را بپرستند. در پاسخ توضیحات مفصلی آمده و ضمن آن از موجودانی که چی میان جن و انس هستند و عنوان نسناس دارند یاد شده که خداوند

اراده کرد آنان دو گروه باشند: ثم أراد الله أن يفرقهم فرقتين فجعل فرقة خلف مطلع الشمس من وراء البحر فكون لهم مدينة أنشأها لهم تسمى جابرسا طولها اثنا عشر ألف فرسخ في اثني عشر ألف فرسخ وكون عليها سورا من حديد يقطع الأرض إلى السماء ثم أسكنهم فيها و أسكن الفرقة الأخرى خلف مغرب الشمس من وراء البحر وكون لهم مدينة أنشأها تسمى جابلقا طولها اثنا عشر ألف فرسخ في اثني عشر ألف فرسخ وكون لهم سورا من حديد يقطع إلى السماء فأسكن الفرقة الأخرى فيها لا يعلم أهل جابرسا بموضع أهل جابلقا ولا يعلم أهل جابلقا بموضع أهل جابرسا» (قصص الأنبياء للراوندي ص: 39).

از برخی از این روایات چنین بدست می آید که اینها دو شهر جابجغرافیایی و متفاوت با کره خاکی ما هستند. برخی دیگر، گویی سمبل و نماد یک مدینه فاضله و آرمان شهر است. برخی دیگر گویی از این شهرها به عنوان یک مثل استفاده می شود. اما از برخی دیگر، گویی روی واقعی بودن این شهرها تکیه شده است.

جابلقا و جابلسا در ترجمه تفسیر طبری

در میان منابع سنی، یکی از قدیمی ترین منابعی که اطلاعاتی در باره تلقی مسلمانان از این دو شهر در اختیار ما می گذارد، ترجمه تفسیر طبری است. در آن تفسیر، در چندین مورد در این باره صحبت شده و ارتباط آن با کوه قاف و چند شهر دیگر هم آمده است، روایاتی که تقریباً متفاوت با روایاتی است که در منابع شیعی آمده است.

در موردی ضمن پرسشهای مختلفی که توسط یهودیان از رسول (ص) شده از جمله در باره جابلقا و جابلسا این سوال و جواب آمده است:

اما آنچه پرسیدند از حدیث جابلقا و جابرسا و تارس و تافیل. گفت که این خلقها اند که خدای عز و جل آفریدست ایشان را اندر کوه قاف.

و پیغامبر علیه السلام گفت: من يعلم ما بین جابلقا و جابرسا؟

گفت کی داند آنچه میان جابلقا و جابرسا است؟ و این هم گفته آید بجایگاه خویش. [بعدا در این باره سخن خواهد گفت] و ایشان از فرزندان آدم نیستند که پیغمبر گفت: شب معراج جبرئیل مرا سوی ایشان برد، و من دین خویش ایشان را عرضه کردم، و دین من [پذیرفتند، و من خلیفتی بپای کردم بریشان هم از ایشان. (ترجمه تفسیر طبری: 33/1)

داستان جابلقا و جابلسا به نوعی با یاجوج و ماجوج و نیز مالوق و ماسوق هم در پیوند است و در آنجا ضمن سوالاتی که از رسول (ص) شده و پیامبر (ص) جواب داده، چنین آمده است:

از جمله این سوال: و اما آنچه پرسیدند از حدیث یاجوج و ماجوج. پیغامبر گفت (ع): هم شب معراج جبرئیل مرا سوی ایشان برد و من دین خویش بریشان عرضه کردم و دین من [پذیرفتند، و ایشان بدوزخ باشند. و این یاجوج و ماجوج نیز از فرزندان آدم اند. و قصه ایشان گفته آید بجایگاه خویش.

اما آنچه پرسیدند از حدیث مالوق و ماسوخ. مردم دشتی باشند و وحشی باشند، و صورت ایشان همچون صورت مردم بود، و پوشش ایشان از گیاه باشد، و ایشان بمشرق اندر باشند، و مردمان ایشان را صید کنند و بکشند و بخورند. اما ماسوخ دوال پای باشد، خلقی باشند بر مثال دیوان و ایشان را صید کنند و بکشند و بخورند و آدمی نیستند و لکن مسخ گشته اند و از بهر آن ماسوخ گویندشان. (همان).

جالب است که ماجرای جابلقا با کوه قاف هم پیوند دارد، چنان که در ترجمه تفسیر طبری آمده است:

پس جبرئیل علیه السلام پیغامبر صلوات الله علیه را باز زمین آورد و بکوه قاف فرو آورد. پیغامبر علیه السلام گفت: من کوه قاف را دیدم از زمرّد سبز و با این آسمان نخستین پیوسته است، و این کبودی که تو همی بینی بدین آسمان روشنائی زمرّد است که از کوه قاف می تابد، و آسمان چنین ازرق می نماید. و اگر نه آسمان سپیدتر از عاج است. و بدین کوه قاف هیچ آدمی نباشد. و بدان کناره کوه قاف اندر، دو شارستانست یکی از سوی مشرق با کوه قاف پیوسته و یکی از سوی مغرب هم با کوه قاف پیوسته. یکی را جابلقا خوانند و یکی را جابرسا.

سپس در باره جابلقا و جابلسا گوید: حدیث جابلقا و جابلسا: و این حدیث جابلقا و جابرسا از آن مسئله ها است که جهودان از پیغامبر علیه السلام پرسیده بودند، اندران بیست و هشت مسئله. پس پیغامبر علیه السلام گفت: من شب معراج دو شارستان دیدم یکی اندر مشرق و یکی اندر مغرب، هر دو بکوه قاف پیوسته. و هر شارستانی از آن هزار فرسنگ بود، و هر شارستانی هزار دروازه دارد، و بهر دروازه ای از آن، هر شبی، هزار تن از ایشان نوبت دارند، و تا سال دیگر نوبت بدیشان باز رسد. و اندر آن شارستانها خلقانی اند از خلقان خدای عز و جل بی حد و بی اندازه.

و امیر المؤمنین علی بن ابی طالب سؤال کرد از رسول صلی الله علیه و آله: یا رسول الله این خلقان جابلقا و جابرسا از فرزندان آدم اند؟

گفت: ایشان خود ندانند که خدای تعالی آدمی آفریده است [گفت: پس ملائکیانند؟ گفت: طاعت ایشان هم چون طاعت ملائکیان است].

علی گفت: یا رسول الله این آفتاب بر ایشان تابد؟ رسول گفت علیه السلام که: ایشان خود ندانند که خدای تعالی آفتاب آفریدست. پس گفت: روشنائی ایشان از چه باشد؟ گفت: روشنائی ایشان از کوه قاف باشد.

گفت: ایشان چه چیز خورند؟ گفت ایشان نبات زمین خورند، همچون چهارپایان. گفت: ایشان را فرزندان آید؟ گفت ایشان را هیچ فرزند نیاید که ایشان همه نرند و هیچ ماده نباشند. پس علی گفت: یا رسول الله این نوبت هر شبی از بهر چه دارند، و از چه چیز بیم دارند؟ گفت: خدای تعالی هم از آن جنس خلقی آفریدست که ایشان را تارس و تافیل گویند. و ایشان با خلق جابلقا و جابرسا دشمن اند و هروزی بیایند و با ایشان حرب کنند، خواهند که آن شارستان از ایشان بستانند، و هیچ نتوانند

ستدن. علی گفت: یا رسول الله ایشان از اهل بهشت هستند؟ پیغامبر علیه السلام گفت: هستند. که چون جبریل علیه السلام مرا از آسمان باز می‌آورد، پیش ایشان برد، و من دین خویش بر ایشان عرض کردم، و ایشان همه دین من بپذیرفتند و مسلمان گشتند و من از ایشان یکی بر ایشان گماشتم.

پیغامبر گفت علیه السلام: من یعلم ما بین جابلقا و جابر سا؟ گفت: کی داند آنچه میان جابلقا و جابر ساست؟ علی گفت: یا رسول الله ایشان از فرزندان آدم‌اند؟ گفت: ایشان خود ندانند که خدای تعالی آدم آفریده است و آدمی‌ای چند «3» در جهان هستند و حق تعالی ایشان را از جنسی دیگر آفریده است، و خلقی‌اند از نوعی و جنسی دیگر. (ترجمه تفسیر طبری، ج 1، ص: 194). این روایت یک تکمله هم دارد و آن در باره دو قومی است که اسلام را نپذیرفتند: حدیث تارس و تافیل: و این تارس و تافیل خلقی‌اند از جنسی دیگر، و ایشان هم آدمی نیستند و مسلمان نیستند، که پیغامبر علیه السلام گفت که: ایشان را اسلام عرضه کردم و دین من نپذیرفتند، و مسلمان نگشتند. و با این جابلقا و جابر سا بتعصب باشند، و ایشان هر دو خصم یک دیگراند، و خلقی‌اند بسیار. و آن خلق جابلقا و جابر سا از بیم ایشان هر شب چنان نوبت و پاس می‌دارند (همان، ص 195).

و باز در باره «حدیث مالوق و ماسوخ» آمده است: و این مالوق و ماسوخ مردم دشتی باشند و صورت ایشان چون صورت آدمی باشد، و لکن بر تن ایشان موی باشد، و خورش ایشان از گیاه زمین باشد. و ایشان بمشرق اندر باشند و مردمان ایشان را صید کنند و بخورند.

حدیث ماسوخ: و اما ماسوخ دوال پای باشند. خلقی باشند بر مثال دیوان، و بمردم درآویزند و مردم را بکشند و بخورند. و آدمی نیستند که مسخ گشته‌اند، و خدای عز و جل ایشان را مسخ گردانیده است، از بهر آن ماسوخ خوانند ایشان را. و این مردمان که اجناس ایشان پیدا کرده آمد هیچ آدمی نیستند مگر یاجوج و ماجوج، و همه اهل دوزخ‌اند مگر جابلقا و جابر سا که ایشان از اهل بهشت‌اند، که جمله مسلمان شده بودند و دین اسلام پذیرفته. (ترجمه تفسیر طبری، ج 1، ص: 197) معراج، و جابلقا در ترجمه تفسیر طبری

پس پیغامبر ارواح پیغامبران را بدرد کرد، و جبریل او را از آسمان چهارم باز آورد، سوی کوه قاف بزمین آورد، سوی جابلقا و جابر سا، و آن خلق بر او گرد آمدند و ایشان را دعوت کرد. همه بدو بگرویدند. و پیغامبر هم یکی از ایشان برایشان خلیفت کرد. و جبریل پیغامبر را سوی یاجوج و ماجوج آورد، و ایشان پیغامبر نگریدند. و این یاجوج و ماجوج از فرزندان یافث بن نوح‌اند، که یافث را دو پسر بود یکی را یاجوج نام کرد و یکی را مأجوج، و بالای ایشان چند رشی است وز پس کوه قاف باشند که ذو القرنین آن سد کردست. و این قصه گفته آمدست.

و در جای دیگر در باره یاجوج و ماجوج آمده است: و از رسول صلی الله علیه و سلم خبر است بروایتهای درست که یاجوج و ماجوج از آن وقت باز که ذو القرنین آن سد بکرد از بهر ایشان تا در این سو نتوانند آمدن، هر روزی بیایند و از بامداد تا شبانگاه آن را می‌کنند و می‌سوزانند، «3» و چون شبانگاه آید تنگ کرده باشند و گویند که بامداد باز آییم و این را سولاخ کنیم، و اندر خلکان افتیم و همه را بکشیم و بخوریم. و اصل این یاجوج و ماجوج از آن پسر نوح یافت است از آن دو پسر که آورده بود یکی یاجوج و دیگر ماجوج و عدد

ایشان بسیار است از جهت آن که از ایشان کس هست که پنجاه و شصت فرزند بیاورد، و ایشان هم چنان که آدمی میرند نمیرند، و جمله کافرانند و هیچ مسلمان نیستند. و شب معراج جبریل علیه السلام پیغامبر ما را صلی الله علیه پیش ایشان برد و مسلمانی بر ایشان عرضه کرد و هیچ نپذیرفتند و مسلمان نگشتند. و پس بسوی جابلقا و جابر سا برد رسول را صلی الله علیه، و اسلام برایشان عرضه کرد و ایشان بپذیرفتند و مسلمان گشتند. (ترجمه تفسیر طبری، ج 6، ص: 1484) در تفسیر سور آبادی آمده است:

خدای عز و جل دوش جبرئیل را و میکائیل و اسرافیل را هر یکی با هفتاد هزار فریشته بفرستاد و براق از بهشت آوردند و مرا از مکه به بیت المقدس بردند و انبیا را حشر کردند و من ایشان را بدیدم و امامی کردم و همه را بدرد کردم و در راه دیدم آنچه دیدم. ... مکه به بیت المقدس برد و در راه دیدم آنچه دیدم، و او را همه بتفصیل یاد کرد.... و به افق اعلی رسیدم و به دوزخ رسیدم و همه درکات و انواع عقوبات بدیدم و بهشت بدیدم و سدره المنتهی بدیدم و حجب نور و حجب ظلمت بدیدم و عرش و کرسی و لوح و قدم را بدیدم هر چه هست همه را بدیدم و گفتم با خدای خویش آنچه گفتم و یافتم آنچه یافتم و بازگشتم و در بازگشتن به جابلقا و جابلسا رسیدم و ملکوت هفت آسمان و هفت زمین و آنچه هیچ فریشته مقرب و هیچ پیغمبر مرسل ندید من همه بدیدم و یاد گرفتم. (تفسیر سور آبادی، ج 2، ص: 1347)

خضر، ذو القرنین، جابلقا

در ترجمه تفسیر طبری آمده است: و این خضر از سرهنگان ذو القرنین بود، و ذو القرنین چنان خبر یافته بود که اندر ظلمات آب حیات است که هر کی آن آب بخورد هرگز نمیرد. و ذو القرنین بطمع آن آب بظلمات اندر شد تا آن آب باز خورد، پس از آن که همه جهان او را مسخر گشته بود، و بمشرق رسیده بود که آفتاب از آنجا بر می‌آید و بمغرب رسیده بود که آفتاب آن جا فرو می‌شود، و همه جهان او داشت و هیچ چیز او را در بایست نبود مگر زندگانی دراز.

پس برخاست و لشکر را برگرفت و بمغرب که آفتاب فرو میشود اندر گذشت، و بظلمات اندر شد بطمع آب حیات. و بدین سپاه خویشتن که با او بودند هیچ نگفته بود که بدین ظلمات اندر بچه کار می‌رود، و بدیشان گفته بود که من بجابلقا و جابر سا خواهم رفت ببر کوه قاف و آنجا خود نتوانست رفتن، و لکن سپاه خویش را چنین گفته بود. و گفت ایشان را که هر کجا [آب بیابید] مرا آگاه کنید. پس خضر علیه السلام آب یافت و تشنه بود و از آن آب بخورد، پس آن گاه بیامد و ذو القرنین را آگاه کرد که من آب یافتم. و ذو القرنین بازگشت و آن آب طلب کردند و هیچ جای باز نیافتند، و هفت شبانروز همی گردیدند و باز

نیافتند.

پس چون آب باز نیافتند گفت بروم بجابلقا و جابرسا و آن خلکان را که اندران جایگاه‌اند ببینم تا چگونه‌اند، و ایشان را ایمن کنم از تا رس و تا فیل. پس همی رفت يك چند، و فریشته‌ای بر مثال آدمی‌ای پیش او باز آمد و گفت که کجا همی روی؟ ذو القرنین او را گفت که من بطلب آب حیات آمده بودم و نیافتم و اکنون بجابلقا و جابرسا خواهم رفت تا آن خلکان را بینم و ایشان را از تارس و مارس و تا فیل ایمن گردانم هم چنان که مردمان مشرق را ایمن گردانیدم از یاجوج و ماجوج.

این فریشته گفت که باز گرد که تو آنجا نتوانی رفتن، و آن را نیکو نتوانی کردن که آن یاجوج و ماجوج آدمی‌اند و همچون تو بودند، و مردمان جابلقا و جابرسا آدمی نیستند و تو بدیشان هیچ نتوانی کردن، و خدای عزّ و جلّ آن خلکان را از چیزی دیگر آفریده است و این چندین که آمدی دو چندان دیگر می‌باید رفت و راه نیابی. ذو القرنین دانست که آن فریشته‌ایست که او را همی نصیحت همی کند و هم آن گاه باز گشت و از ظلمات بیرون آمد و آب حیات نیافت، و بجابلقا و جابرسا نرسید، و براه در او را اجل رسید و از دنیا بیرون شد، و او را در تابوت کردند، و بیونان باز آوردند.

و آن سپاه او جمله پیش پسرش رفتند، و نام آن پسر اسکندر بوس بود، و او آن سپاه و لشکر را هیچ يك را نپذیرفت و قبول نکرد، و گفت که پدرم بیسیار از من مردانه‌تر بود، و آن جمله جهانیان و زمانه با او وفا نکرد اکنون با من وفا خواهد؟ مرا نه سپاه می‌باید و نه ملکت و پادشاهی، و دست از همه برداشت و سر بکوهها اندر نهاد و تنها می‌گردید و عبادت و پرستیدن خدای عزّ و جلّ مشغول بودی تا از دنیا برفت. (ترجمه تفسیر طبری، ج 6، ص: 1544)

در کشف الاسرار و عُدّة الابرار هم آمده است:

روایت کنند از وهب منبه که ربّ العالمین ذو القرنین را گفت: یا ذا القرنین این زمین را چهار کرانه است: یکی مشرق آنجا امتی‌اند که ایشان را ناسک گویند. دیگر کرانه مغرب است امتی دارند که ایشان را منسک گویند میان این دو امت طول زمین است. کرانه سوم جابلقا است قومی دارند که ایشان را هاویل گویند. کرانه چهارم جابرسا است در مقابل جابلقا قومی دارند که ایشان را تاویل گویند و میان این دو قوم عرض زمینست، و بیرون ازین چهار امت امتهای دیگرست در میان زمین که ایشان را جن و انس گویند و یاجوج و ماجوج، ترا باین زمین میفرستم تا پادشاه باشی و خلق را بر دین حق خوانی و بر سنن صواب رانی، ذو القرنین گفت: ... (کشف الأسرار و عُدّة الأبرار، ج 5، ص: 738)

کوه قاف و جابلقا

ترجمه سورة ق: و این سوره قاف بمکه فرو آمده است اندر آن وقت که پیغامبر علیه السّلام آشکارا کرده بود، و او همی گفت که: قیامت خواهد بود، و شما را بمیرانند، و باز زنده گردانند، و برانگیزانند، و حساب و کتاب باشد، و باز خواستها باشد، و هر کسی را جزای خویش بدهند، و اگر بهشتی باشد بهشت فرستند، و اگر دوزخی باشد بدوزخ فرستند، و صراط و ترازو و بهشت و دوزخ همه حق است، و خواهد بود. و بدین معنی خلکان را همی ترسانید، و ایشان همی گفتند که: این نتواند بودن که از پس [مرگ] دیگر بار زنده باشیم و برخیزیم. «6» و جبریل علیه السّلام بیامد و این سورة بیاورد، و این بر مثال سوگند است گفت: بدین کوه قاف و بدین قرآن بزرگوار.

و این کوه قاف گرداگرد جهان اندر است، و این جهان بر مثال انگشت ست در انگشتی. و این کوه قاف از زمرد سبز است، و با آسمان اوّل پیوسته است، و خدای عزّ و جلّ از آن سوی کوه قاف چندانی خلایق از گوناگون آفریده است که عدد آن بجز خدای عزّ و جلّ هیچ کس نداند، و روشنائی ایشان از نور کوه قاف باشد، و این کبودی آسمان که تو همی بینی نه کبودی است که سبزی کوه قاف است، و آسمان کبود نیست که سپیدی سخت سپید و روشن است. و این خلکان که بدین شهرهاوند که نزدیک کوه قاف است که آن را جابلقا و جابرسا و تارش و تافیل خوانند، و قصّه ایشان بگفته آمدست بسورة البقرة بقصّه معراج، و ایشان را روشنائی از کوه قاف است که آفتاب بدانجا نمی‌تابد که چهار ماه اندر ظلمت و تاریکی ببايد رفت، تا آن وقت بدان جایگاه رسند و از مشرق و مغرب ببايد گذشتن. اینست صفت کوه قاف. (ترجمه تفسیر طبری، ج 7، ص: 1745)

در تاریخنامه طبری هم نقلی هست که یاد جابلقا در آن آمده است و این ضمن سوالاتی است که در مدینه، یهودیان از رسول (ص) پرسیدند: اد کردن مسأله‌ها که جهودان از پیغمبر علیه السّلام [پرسیدند]

و آن بیست و هشت مسأله که پرسیدند اوّل آن بود که گفتند بگوی تا آن خداوند که تو او را همی پرستی چگونه است و صفت او چیست؟ دیگر گفتند بگوی تا خدای عزّ و جلّ این جهان را به چند روز آفرید و چند هنگام بدارد، و کدام وقت باشد که در درنورد و نیست کند، و دیگر گفتند بگوی تا رستخیز روز قیامت یا از این جهان چند مانده است؟ دیگر گفتند بگوی تا بدین آسمان اندر ستاره چند است رونده و چند است ایستاده، و حکم ایستاده [3] چگونه باشد، و چون فرو روند کجا روند تا برآیند کجا باشند، و خدای عزّ و جلّ ایشان را از بهر چه آفریده است و باز بعاقبت کجا بردشان. و دیگر گفتند بگوی تا جابلقا و جابرسا کجا باشد، و آن خلقها که آنجااند چه مردمان‌اند و خلق ایشان چگونه است. (تاریخنامه طبری، 1/14). پاسخ این پرسش چند صفحه بعد (ص 18) آمده است: و اما آنچه پرسیدند از حدیث جابلقا و جابرسا و تارس و تا قیل. گفت این خلقهایی‌اند که خدای عزّ و جلّ ایشان را آفریده است اندر کوه قاف، و پیغمبر گفت علیه السّلام من یعلم ما بین جابلقا و جابرسا. گفت که داند که چیست آنچه میان جابلقا و جابرسا است. و این قصّه نیز گفته آید به جایگاه خویش. و اما آنچه پرسیدند از حدیث مالوف و ماسوخ، مردم دشتی باشند و وحشی، و بر تن ایشان موی باشد و پوشش ایشان از گیاه بود، و ایشان به مشرق اندر باشند و مردمان ایشان را بگیرند و بکشند و بخورند. و اما ماسوخ دوال پای باشد، و خلقی باشند بر مثال دیوان. بر مردم آویزند و مردم را بکشند و بخورند. و آدمی بوده‌اند و لیکن مسخ گشته‌اند از بهر آن ایشان را ماسوخ خوانند.

مقدسی (قرن چهارم) در البدء و التاریخ یک بار روایتی از امام علی (ع) نقل که بی شباهت به روایتی که از آن حضرت در مصادر شیعی آمده نیست، روایتی در باره آسمان و زمین های دیگر و مخلوقات جز آدم است، هرچند از نظر ترکیب عبارتی شبیه آنها نیست: روی عن علی بن ابی طالب رضی الله عنه انه قال لله ثمانية آلاف عالم الدنيا و ما فيها عالم واحد، و روی حدیث عن النبی صلی الله علیه و سلم انه قال إن لله أرضا بیضاء مسيرة الشمس فيها ثلاثون یوما مملوءة خلقا من خلق الله لا یعصون الله طرفة عین قبل فاین إبلیس عنهم یا رسول الله قال و ما تدرون أن الله خلق إبلیس ثم قرأ و یخلق ما لا تعلمون و الله أعلم بصحة الروایة مع ما یذكر من أصناف الأمم مثل ناسک و متنسک و تاویل و هاویل و یأجوج و مأجوج و سائر الخلق فی جنبتي الأرض اللتین یسمیان جابلقا و جابلسا، (البدء والتاریخ، ج2، ص:74).

مجل التواریخ و القصص و جابلقا در شارستان زرین

داستان مفصلی هم در باره شارستان زرین و روئین در مجمل التواریخ و القصص از میانه قرن پنجم آمده که یادی از جابلقا در آن هست. گفتنی است که در متن چایی پیش از شروع این داستان آمده است که این داستان خارج از متن کتاب بوده و به آن ضمیمه شده که معنایش این است که از اصل کتاب نیست. اما به هر روی حکایتی کهن است:

روایت کنند از عبد الله عباس رضی الله عنهما که او گفت از عوام شنیدم مؤذن بیت المقدس که او گفت از کعب الاحبار شنیدم که گفت چنین خواندم که چون قابیل هابیل را بکشت بجهت خواهر، اعناقه، و اعناقه را ازو بستد و از آدم بگریخت و سوی یمن شد و او را از اعناقه دو پسر آمد یکی عوج که او را بمادر باز خوانند که از فرزندان آدم هیچکس ببلاء او نبود، و آن دیگر پسر را تاویل نام بود و تاویل را پیشه آهنگری بود، و اول زنا او کرد و بر زنان عظیم مولع بودی چنانکه بدین سبب قابیل او را از میان قوم بدر کرد و او با فرزندان بولایت زنگستان افتاد، و آنجا کوهی آهن یافت و کوهی زر، و هنوز در آن زمان فرقی نبود میان آهن و زر، الا سبب زنگ، و گویند تاویل را فرزندان بسیار شدند چنانکه افزون از هفتصد هزار جمع آمدند و پس آنجا شهرستانی بنا کرد دیوار آن ار آهن دوازده فرسنگ اندر دوازده فرسنگ، و بلاء دیوار هشتاد گز و ده گز سطرپی، و در میان هر دو شهرستان آبهاء روان ساختند و باغها کردند و نزهتگاهها، و ابلیس علیه اللعنه ایشان را رهنمونی کرد بر معادن جواهر از زمرد و یاقوت و مروارید و لعل و فیروزه تا آن شهرستان زرین را جمله بجواهر مرصع کردند، و در آن جایگاه کوشکها و خانها ساختند جمله از زر و جواهر و چندان جواهر بر دیوار شهرستان زرین بکار بردند که چشم از دیدار و شعاع آن خیره می شد، و ابلیس علیه اللعنه ایشان را گمراه بکرد تا همه بت پرست شدند، و ایزد تعالی هم از میان ایشان بدیشان پیغامبران فرستاد، و ایشان آن پیغامبران را همه هلاک می کردند، تا خدای تعالی بر ایشان خشم گرفت و در شب از آسمان آتشی بفرستاد چنانکه همه را بسوخت و هیچ خلق از ایشان نماند، و مدت هزار سال آن شهرستان و باغها و نزهتگاهها معطل مانده بود، بعد هزار سال پادشاهی بود در مصر و او را فتوحی خواندندی، روزی بشکار رفت بکوهی رسید بر آنجا سنگی یافت بر آن نوشته که راه شهرستان زرین اینست اما هفت کوه را بمی باید گذاشتن میان هر کوهی چندین روزه راه و در میان هر کوهی آفتی دیگر پیش آید، بعد از آن ملک سالی ببرگ راه مشغول شد و چون سر سال بود با هزار هزار و پانصد هزار مرد و چندین هزار صنایع آهنگ راه کرد و در میان کوه اول چندین هزار هزار کپی [بوزینه] پیش آمدند، و در میان کوه دوم چندین هزار هزار زرافه هر یکی ببلاء سی گز، و در میان کوه سیم مورچه بود هر یکی چون سگی، و در میان کوه چهارم چندین هزار گرگ پیش آمدند و در کوه پنجم چندین هزار مار بزرگ و اژدها صفت پیش آمدند، و در میان کوه ششم سگساران که مرد و اسب می ربودند، و در کوه هفتم مرغانی پیدا شدند که هر یک چند شتری که مرد و اسب میر بودند، و ملخ، هر یک چند کبوتری، و ریگ روان، و ملک فتوحی این همه راه بگذاشت و آن همه بمردی و چاره دفع کرد، تا بشهرستان زرین رسیدند و بحیلت در آن باز کردند، و در آن جایگاه آرام گرفتند و باغها را و نزهتگاهها را عمارت کردند و آب دادند و دست در کشت و کار و عمارت نهادند تا چنان شد مثلا که مانده بهشت، بعد از آن چون هفت سال برآمد روزی کردی بر آمد و لشکری دیدند که مقدار ایشان پنج هزار هزار سوار بود با ملکی نام او غاویل و از شهرستان جابلقا همی آمد بطلب شهرستان زرین، پس ملک فتوحی در شهرستان زرین بفرمود بستن و مدت چهار ماه پیوسته جنگ میکردند پس از چهار ماه لشکری گرانمایه از زنگبار می آمدند با ملکی نام او خناس و ملک غاویل با ایشان برآویخت و ایشان را همه هزیمت کرد و ملک زنگبار را بکشت و بعد از چندین روز دیگر از شام لشکری بیامد عدد ایشان دو بار هزار هزار مرد، غاویل با ایشان نیز حرب کرد و ایشان را هزیمت کرد، پس ده هزار مرد از شامیان بدر شهرستان رفتند بزینهار، ملک فتوحی ایشان را زنهار داد و چون دید که لشکر جابلقا بچند کُرت کوفته شدند روزی ناگاه بیرون آمدند و دو روز پیوسته کارزار می کردند و لشکر شهرستان زرین آسوده بودند و پشت قوی، تا ناگاه شاه جابلقا را بکشتند و لشکرش را هزیمت کردند و شش بار هزار هزار مرد با فتوحی جمع شدند، و فتوحی بفرمود تا زمینها را غله بکشتند و با سر عمارت شدند، تا روزی فتوحی بشکار رفته بود ناگاه به بیشه رسید آبی دید که در میان بیشه همی رفت سخت عظیم چنانکه کشتی همی بایست، پس فتوحی بکنار آب سنگی [دید] همچون دکانی پنج فرسنگ در پنج فرسنگ، ملک را آن موضع خوش آمد، گفت ما را برین سر سنگ شهری باید کرد که زر و جواهر در میان مردمان بکار آید ما را آن بهتر آید که این شهرستان زرین بکنیم و اینجاگاه شهری کنیم و اینجا آگیم که باشد که بمردم نزدیکتر باشیم، پس بفرمود تا دست در کندن شهرستان نهادند بدان شرط که هر چند بکنند پنج یک ایشان را باشد، و بر سر آن سنگ شهری فرمود کردن از سنگ و خشت پخته و گچ محکم، و زر بشوشها و سبیکها می کردند، مرد بود که صد و دویست خروار زر داشت، و شهر نو آبادان شد و باغ و بستانها ساختند، پس روزی کشتی دید، مردمان بسیار در آن کشتی، و ملک فتوحی زورقی از بهر تماشا آب را ساخته بود، بس جماعتی را در آنجا نشاند و بیش [ایشان بفرستاد، مردم] کشتی خواستند که حرب کنند، مصریان گفتند در آن شهرستان که شما می بینید شش هزار هزار مردست جنگی، اهل کشتی گفتند ما

هرگز اینجا شهرستان ندیده‌ایم، این مصریان هر چه بر ایشان رفته بود بازگفتند، اهل کشتی گفتند ما ملک شما را نیک دانیم، بعد از آن کشتی بکنار راندند، و هر چه در کشتی بود بمصریان فروختند، و سبکی زر بستند، و امیر فتوحی ایشان را بنواخت و گفت باید که هر کشتی که بینید اینجاگاه فرستید که ما ایشان را زر بسیار دهیم، و بعد چند روز دیگر کشتیها در رسید و معامله کردند که از تن جامه عظیم تقصیر بود و بیشتر آن بود که پوست گوسفند و آهو همی پوشیدند، و عوض جامه‌ها کشتی ایشان پر زر و سبکه همی کردند، و ملک فتوحی را پسری بود عاقل و زیرک، فتوحی پادشاهی این شهرستان بوی سپرد و ده هزار کشتی بساخت و بر [آن] زر و سبکه در نهاد و جواهر، و روی بمصر نهاد و پادشاهی باز آمد، و فرزند او در آن شهرستان پادشاهی تا آخر عمر بماند، و کشتیها و بازرگانان روی بدان شهرستان نهادند و معاملت میکردند و آن شهری شد فراخ نعمت که در آن نواحی چنان شهر نبود، و اصل زر که در دنیا و در ولایت مصر است ازین شهرستان بود، و الله اعلم. (مجم‌التواریخ: ص 499-501).

جابلقا و جابلسا در آثار البلاد

به طور کلی از جابلقا و جابلسا در کتابهای جغرافی قرن چهارم هجری که شامل مهم ترین آثار می شود، یاد نشده است. شاید دلیل آن این باشد که متونی مانند مسالک و ممالک ها، حدود العالم یا احسن التقاسیم، آثاری هستند که سخت تجربی‌اند، به همین دلیل از آوردن این قبیل اطلاعات خود داری می کنند. با این حال، در برخی از کتابهای جغرافیایی قدری متاخرتر روایت وهب بن منبه در باره این دو شهر آمده است.

ابن مجاور (م 690) روایتی در این باره نقل کرده است که طی آن با اشاره درگذشت نوح، گوید که پس از آن میان فرزندان وی به خاطر ریاست اختلاف افتاد و آنان متفرق شدند. یافث به مغرب رفت و در آنجا شهر جابلقا را ساخت. برادرش حام به مشرق رفت و شهر جابرسا را ساخت. (تاریخ المستبصر، ص: 41). همین روایت در المسالک و الممالک بکری هم آمده است:

البکری (م 487) نیز در المسالک و الممالک چنین روایت کرده است: روی وهب بن منبه أن النبي صلى الله عليه وسلم قال: إن لله عز وجل ثمانية عشر ألف عالم، الدنيا منها عالم واحد، و ما العمران في الخراب إلا كحبة خردل في كف أحدكم.

و در ادامه آمده است: و في الحديث أن لله عز وجل مدينتين واحدة بالمشرق و اسمها جابلقا و الأخرى بالمغرب و اسمها جابرصا، طول كل واحدة اثنا عشر ألف فرسخ، و لكل مدينة عشرة آلاف باب يحرس كل باب كل ليلة عشرة آلاف رجل لا تلحقهم النوبة إلى يوم القيامة، الرجل منهم يعمر ستة آلاف سنة إلى ما دونها، و هم يأكلون و يشربون و يتناكحون و فيهم حكم كثيرة. و المدينتان خارجتان من الدنيا لا يرون شمسا و لا قمرا و لا يعرفون إبليس و لا آدم يعبدون الله، و إن لهم نورا يسعون فيه من نور الله من غير شمس و لا قمر. قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: مرّ بي جبريل عليهم فأمنوا بي فدعوتهم إلى الله سبحانه و تعالى، فأجابوا فمحسنهم مع محسنكم و مسيئهم مع مسيئكم. (المسالک و الممالک، البکری، ج 1، ص: 57)

در آثار دایره المعارفی قرن های بعد، مواردی هست که از این دو شهر در آنها یاد شده و مؤید آن است که به تدریج اخبار این قبیل شهرهای فراجغرافیایی در برخی از آثار وارد شده است. یکی از این کتابها، آثار البلاد زکریای قزوینی (682) است:

قزوینی ذیل مدخل جابرسا نوشته است: «شهری است در نهایت ولایت مشرق. از ابن عباس مروی است که شهری است در اقصای مشرق، از برای خدای تعالی که او را «جابرص» گویند و شهری دیگر است از برای حق جل و علا، در اقصای بلاد مغرب که آن را «جابلق» گویند. روایت کرده که ساکنین جابرص از اولاد ثمود و ساکنین جابلق از اولاد عاد- علی نبینا و آله و علیه السلام- اند. [و در هر يك از این دو باقیماندگانی از آن دو امت بر جا مانده‌اند.] و از یهود روایت است که اولاد موسی- علی نبینا و علیه السلام- بعد از حرب بخت النصر که از او فرار نمودند به ولایت جابرصا رفتند و خدای تعالی، ایشان را به آن ولایت انداخت و کثرت ایشان در آن بلاد به مرتبه‌ای است که از شمار بیرون است. از ابن عباس مروی است که حضرت نبوی- صلی الله علیه و آله- از جبرئیل- علیه السلام- در شب معراج، خواهش فرمود که قوم موسی را که در قرآن صفت آنها شده و مِنْ قَوْمِ مُوسَى أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَ بِهِ يَعْدِلُونَ مشاهده فرمایند. جبرئیل عرض نمود که از اینجا تا آن مکان، شش سال راه رفتن و شش سال راه باز آمدن است و ریگی روان، فاصله است فی ما بین و همیشه آن ریگ، مثل شیر در جریان است؛ مگر روزهای شنبه که آرام می‌گیرد. از حق تعالی در خواه تا اذن رفتن فرماید. حضرت رسول دعا فرمود و جبرئیل آمین گفت، حق تعالی اجابت فرمود. پس، براق چند قدمی برداشته، رسول- صلی الله علیه و آله- را به میان آن جماعت رسانید. پس، حضرت بر ایشان سلام فرمود. ایشان از حضرت پرسیدند که تو، چه کسی؟ فرمود: منم نبی امی. عرض نمودند: تو آنی که موسی به آمدن تو، بشارت داد و اگر امت تو از گناه اجتناب می‌نمودند، ملائکه با ایشان مصافحه می‌نمودند. و از حضرت رسول- (ص)- روایت است که فرمود: قبرهای آن قوم را دیدم که در درب خانه‌های ایشان کنده شده. پرسیدم که این برای چیست؟ جواب دادند که برای آن است که هر صبح و شام، تذکار موت را از مشاهده این قبور نماییم و اگر چنین نباشد یاد موت نکنیم؛ مگر گاه گاه. حضرت سؤال فرمود: چرا خانه‌های شما در يك اندازه است و بلندی و پستی از هم ندارد؟ عرض نمودند: برای آنکه مشرف به خانه هم نشویم و هوی را از یکدیگر مسدود نماییم. باز سؤال فرمودند که نمی‌بینم در میان شما حاکم و قاضی. عرض نمودند که ما خود انصاف از نفوس خود دهیم و احتیاج به دیگری در این باب نداریم. باز حضرت سؤال فرمود که بازارهای شما چرا خالی است؟ عرض نمودند که ما، همگی به اتفاق زراعت نماییم؛ به قدر حاجت از او برداریم و زاید را به دیگران گذاریم. باز حضرت سؤال فرمود که چیست که بعضی از شما را خنده کنان می‌بینم؟ عرض نمودند که کسی از ایشان مرده. فرمودند: خنده برای چیست؟ جواب دادند: بدان جهت که به توحید حق تعالی، وفات یافته. باز جمعی را دید که گریه می‌کنند؛ سبب گریه را پرسیدند. عرض نمودند که طفلی از ایشان متولد شده و حال او معلوم نیست که بر چه حال، این وفات خواهد یافت. حضرت سؤال فرمود که اگر پسری از برای شما متولد شود، چه کنید؟ عرض نمودند که به شکرانه او، يك ماه روزه داریم. فرمود: اگر دختر باشد چه کنید؟ عرض

نمودند که به شکرانه او دو ماه روزه می‌گیریم؛ زیرا که حضرت موسی- علی نبینا و آله علیه السلام- فرموده است که صبر بر دختر نمودن، افضل و اعظم‌تر است از صبر بر پسر. باز حضرت سؤال فرمود که در میان شما زنا واقع می‌شود؟ عرض نمودند: آیا می‌شود این کار، مگر آنکه آسمان بر او سنگ بارد و زمین او را فرو برد. حضرت فرمود که آیا سود و ربا در میان شما هست؟ عرض نمودند که کسی سود خورد که ایمان به رزاقی حق نداشته باشد. باز، حضرت سؤال فرمود که آیا ناخوشی در میان شما هست؟ عرض نمودند که نه گناه می‌نماییم و نه ناخوش می‌شویم. ناخوشی در میان امت شما می‌باشد که کفاره گناهان ایشان گردد. باز حضرت سؤال فرمود که در میان شما، حیوانی درنده و گزنده می‌باشد؟ عرض نمودند: بلی یا رسول الله، ایشان بر ما گذرند و ما، بر ایشان گذریم و لیکن گزند به یکدیگر نرسانیم. پس از این حضرت نبوی- صلی الله علیه و آله و سلم- عرض اسلام بر ایشان فرمود و ایشان قبول شریعت نموده، در باب حج عرض نمودند که چگونه ممکن است برای ما و حال آنکه میانه ما و مکه، مسافتی بسیار بعید است. ابن عباس روایت کند که حضرت دعا فرمود که زمین برای حاجیان ایشان، پیچیده شود و در موسم حج، با حاجیان به حج گزاری مشغول شوند. (آثار البلاد، ص 65 - 67).

این تصویری از یک مدینه فاضله و ناکجا آباد است که در آن صفات یک شهر استثنایی و خوب بدست داده شده است. این زمینه، یکی از کاربردهای اصلی جغرافیای داستانی - اسطوره ای است که البته از مواد تاریخی هم در آن استفاده می‌شود. این مطلبی است که زکریای قزوینی بر اساس متون دینی رایج در زمان خویش نوشته است. اساس آن یک روایت در باره معراج است که می‌دانیم روایات مربوط به مشاهدات رسول اکرم در معراج معمولاً محل شبهه و بیشتر داستانی است. البته در میان آنها روایات صحیحی هم وجود دارد.

جابلقا در عجایب المخلوقات طوسی (قرن ششم) هم در عجایب المخلوقات وجود این دو شهر را جدی دانسته و می‌نویسد: جابلقا- شهریست بر حد مشرق از پس وی هیچ آبادانی نیست. گرما بود سخت و مردم در سردابها باشند، در وقت شروق آفتاب دریا بجوش آید و آوازهای هول از آن حاصل شود کی دلها بشکافد و گویند دهلها زنند بسیار تا آن آواز نشنوند و آن قتال است و از آن سوی دریا آفتاب برمی‌آید بمسافتی دراز اما چنان نماید کی آفتاب از میان دریا برمی‌آید.

جابلسا- شهریست در حد مغرب هزار و دوازده دروازه دارد، هر شب بر هر دروازه هزار مرد حارس باشند. ذو القرنین آنجا رسید و بظلمات بگذشت بروشنایی رسید کی نه از آفتاب بود و پس کوهی دید بر آن دو عمود بر سر آن دو مرغ. آواز دادند آن مرغان و گفتند ای آدمی‌زاد! زنا و ربا ظاهر شد؟ گفت بلی. مرغان سیکی بزیر آمدند. گفتند بناها از گچ و خشت پخته بسیار شد؟ گفت بلی. مرغان سیکی دیگر بزیر آمدند. گفتند: دست از غسل جنابت برداشتند؟ گفت: نه مرغان باز بجای رفتند. گفتند دست از فریضه برداشتند؟ گفت نه. مرغان با سر عمودها نشستند. گفتند: لا اله الا الله می‌گویند؟ گفت بلی. مرغان بیارامیدند. پس ذو القرنین از آنجا برفت تا بحد آنک آفتاب مردم را می‌سوخت، پس بازگردید. (عجایب المخلوقات: ص 204)

تعبیر عرفانی از جابلقا در بستان السیاحه
چنان که اشاره شد در قرون اخیر، این دو شهر بیشتر تمثیلی دانسته شده است. از جمله در متون عرفانی قرون اخیر به این معنا تصریح شده است.

نویسنده بستان السیاحه گوید: «ذکر جابلسا و جابلقا در اخبار آمده که جابلسا و جابلقا نام دو ولایتست یکی در مغرب و دیگری در مشرق در تعریف اندو شهر چندان نوشته‌اند که عقل خورده و ان از شنیدن آن حیران میکرد اما از اولاد آدم و از طوایف امم احدی ندیده و مشاهده کسی نکرده و بحکم اخبار نبوی ثابت است و جناب سرور اولیاء علی مرتضی در روز بساط بچند نفر از دوستان خود نموده است شعر:

سخن کز بهر حق گویی چه عبرانی چه سریانی

مکان کز بهر او جویی چه جابلسا و چه جابلقا

فرقه صوفیه جابلقا و جابلسا را تاویل کرده‌اند و تاویل شیخ محمد علی لاهیجی مرید سید محمد نوربخش صاحب شرح گلشن راز از خوبترین تاویلاتست وی گفته آنچه بخاطر فقیر قرار گرفته، بی‌تقلید، غیر آنست که اشاره بدو چیز است: یکی آنکه جابلقا عالم مثالی است که در جانب مشرق ارواح واقعت و برزخ میان غیب و شهادت، و تمثیل بر صور عالم، پس هرآینه شهریست در غایت عظمت، و دیگر آنکه جابلسا عالم مثال و برزخیست که ارواح بعد از مفارقت از نشاء دنیوی کسب نموده‌اند، چنانکه آیات و اخبار وارد است، و آن برزخ در جانب مغرب عالم اجسام است، و هرآینه شهریست در غایت وسعت، در مقابل جابلقاست، و خلق جابلقا لطف و اصفاء‌اند، زیرا که خلق شهر جابلسا بحسب اعمال و اخلاق ردی‌ه که در نشاء دنیوی کسب کرده‌اند اکثر آن است که مصور بصور مظلّه باشند و اکثر را تصور آنست که هردو برزخ یکی است، فاما باید دانست که برزخی را که بعد از نشاء دنیا ارواح در آن خواهند بود، ایمن از برزخیست که میان ارواح مجزده و اجسام واقعت زیرا که مراتب تنزلات وجود و معارج او دوریست چه انتقال نقطه اخیره بنقطه اول جز در حرکت دوری متصور نیست و آن برزخیکه بعد از نشاء دنیویست از مراتب معارج است و او را نسبت بانشاء دنیوی آخرتیست دیگر آنکه صوری که لاحق ارواح در برزخ اخیر می‌شوند صور اعمال و نتایج اخلاق و افعال و ملکاتست که در نشاء دنیوی حاصل شده بخلاف برزخ اول پس هریکی غیر آن دیگر باشد فاما در اینکه هردو عالم روحانی و جوهر نورانی غیر مادی متمثل بر صور عالمند باید که مشترك باشند و الله اعلم بحقایق الامور (بستان السیاحه، متن، ص: 197)

علامه مجلسی و تفسیرهای مختلف جابلقا و جابلسا

در بحار، بابی در باره روایاتی که در باره مخلوقاتی شبیه انسان پیش از آدم و یا معاصر با زندگی ما آدمیان هست، آمده و ضمن

آن روایاتی که اشاره به این معنا دارد، از جمله جابلقا و جابلسا شده است. فرض علامه مجلسی در این باب، این است که این افراد روی همین کره خاکی زندگی کرده و به هر حال، اگر جای دیگر هم هستند، افراطی واقعی و نه مثالی هستند. وی ابتدا به برخی از آیات که می تواند چنین اشاره کلی در آنها باشد اشاره کرده و سپس به نقل روایاتی در این باب از منابع شیعه و سنی پرداخته است.

برای نمونه این روایت از امام باقر: مُحَمَّدٌ بْنُ مُسْلِمٍ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا جَعْفَرٍ ع يَقُولُ لَقَدْ خَلَقَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ فِي الْأَرْضِ مِثْلَ خَلْقِهَا سَبْعَةَ عَالَمِينَ لَيْسَ هُمْ مِنْ وَلَدِ آدَمَ خَلَقَهُمْ مِنْ أَدِيمِ الْأَرْضِ فَأَسْكَنَهُمْ فِيهَا وَاحِدًا بَعْدَ وَاحِدٍ مَعَ عَالَمِهِ ثُمَّ خَلَقَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ آدَمَ أَبَا الْبَشَرِ وَ خَلَقَ ذَرِيَّتَهُ مِنْهُ (بحار: 54 / 320). در ادامه این روایات، روایتی از قصص الانبیاء راوندی به نقل از جابر جعفی از امام باقر (ع) نقل شده است که کسی از امام علی (ع) در باره وجود موجوداتی شبیه انسان در آسمان و زمین سوال کرد و حضرت پاسخ داد که بله، چنین موجوداتی هستند. ملائکه، جن ها، نسناس، از دست موجودات هستند. نسناس موجوداتی شبیه جن ها هستند که در میانه زمین جای داده شده اند: «تَسْتَأْسُ أَشْبَاهُ خَلْقِهِمْ وَ لَيْسُوا بِإِنْسٍ وَ أَسْكَنَهُمْ أَوْسَاطُ الْأَرْضِ عَلَى ظَهْرِ الْأَرْضِ مَعَ الْجِنِّ». اینها نیز تقدیس خدای تعالی را می کنند. البته شماری از آنها هم روی به تمرّد از حق تعالی گذاشته اند و اهل گناه شدند. اما به جز اینها هم خداوند خلقی دارد که نه جن هستند و نه نسناس، اینها نه شهودی دارند و نه زن در میان شان هست، نه حیوان هستند. اینها را خداوند در دو نقطه در مشرق و مغرب جای داده است: «ثُمَّ خَلَقَ اللَّهُ تَعَالَى خَلْقًا عَلَى خِلَافِ خَلْقِ الْمَلَائِكَةِ وَ عَلَى خِلَافِ خَلْقِ الْجِنِّ وَ عَلَى خِلَافِ خَلْقِ التَّنَّاسُ يَدْبُونَ كَمَا يَدْبُ الْهَوَامُّ فِي الْأَرْضِ يَأْكُلُونَ وَ يَشْرَبُونَ كَمَا تَأْكُلُ الْأَنْعَامُ مِنْ مَرَاغِي الْأَرْضِ كُلُّهُمْ ذَكَرَانِ لَيْسَ فِيهِمْ إِنَاثٌ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ فِيهِمْ شَهْوَةَ النِّسَاءِ وَ لَا حُبَّ الْأَوْلَادِ وَ لَا الْحِرْصَ وَ لَا طَوْلَ الْأَمَلِ وَ لَا لَذَّةَ عَيْشٍ وَ لَا يَلْبِسُهُمُ اللَّيْلُ وَ لَا يَغْشَاهُمُ النَّهَارُ وَ لَيْسُوا بِبَهَائِمٍ وَ لَا هَوَامٍّ لِيَأْسُهُمْ وَرَقُّ الشَّجَرِ وَ شَرْنُهُمْ مِنَ الْعُيُونِ الْغِزَارِ وَ الْأُدْوِيَةِ الْكِبَارِ ثُمَّ أَرَادَ اللَّهُ أَنْ يُفَرِّقَهُمْ فِرْقَتَيْنِ فَجَعَلَ فِرْقَةً خَلْفَ مَطْلَعِ الشَّمْسِ مِنْ وَرَاءِ الْبَحْرِ فَكَوْنَ لَهُمْ مَدِينَةٌ أَنْشَأَهَا تَسْمَى جَابَرْسَا طَوَّلَهَا اثْنَا عَشَرَ أَلْفَ فَرَسَخٍ فِي اثْنِي عَشَرَ أَلْفَ فَرَسَخٍ وَ كَوْنَ عَلَيْهَا سُورًا مِنْ حَدِيدٍ يَقْطَعُ الْأَرْضَ إِلَى السَّمَاءِ ثُمَّ أَسْكَنَهُمْ فِيهَا وَ أَسْكَنَ الْفِرْقَةَ الْأُخْرَى خَلْفَ مَقَرِّ الشَّمْسِ مِنْ وَرَاءِ الْبَحْرِ وَ كَوْنَ لَهُمْ مَدِينَةٌ أَنْشَأَهَا تَسْمَى جَابَلْقَا طَوَّلَهَا اثْنَا عَشَرَ أَلْفَ فَرَسَخٍ فِي اثْنِي عَشَرَ أَلْفَ فَرَسَخٍ وَ كَوْنَ لَهُمْ سُورًا مِنْ حَدِيدٍ يَقْطَعُ إِلَى السَّمَاءِ فَأَسْكَنَ الْفِرْقَةَ الْأُخْرَى فِيهَا لَا يَعْلَمُ أَهْلُ جَابَرْسَا بِمَوْضِعِ أَهْلِ جَابَلْقَا وَ لَا يَعْلَمُ أَهْلُ جَابَلْقَا بِمَوْضِعِ أَهْلِ جَابَرْسَا وَ لَا يَعْلَمُ بِهِمْ أَهْلُ أَوْسَاطِ الْأَرْضِ مِنَ الْجِنِّ وَ التَّنَّاسُ فَكَانَتِ الشَّمْسُ تَطْلُعُ عَلَى أَهْلِ أَوْسَاطِ الْأَرْضِيِّينَ مِنَ الْجِنِّ وَ التَّنَّاسِ فَيَنْتَفِعُونَ بِحَرِّهَا وَ يَسْتَضِيئُونَ بِنُورِهَا ثُمَّ تَعَرَّبُ فِي عَيْنِ حِمِيَةٍ فَلَا يَعْلَمُ بِهَا أَهْلُ جَابَلْقَا إِذَا غَرَبَتْ وَ لَا يَعْلَمُ بِهَا أَهْلُ جَابَرْسَا إِذَا طَلَعَتْ لِأَنَّهَا تَطْلُعُ مِنْ دُونِ جَابَرْسَا وَ تَعَرَّبُ مِنْ دُونِ جَابَلْقَا فَقِيلَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ فَكَيْفَ يَنْبَصِرُونَ وَ يَحْيَوْنَ وَ كَيْفَ يَأْكُلُونَ وَ يَشْرَبُونَ وَ لَيْسَ تَطْلُعُ الشَّمْسُ عَلَيْهِمْ فَقَالَ إِنَّهُمْ يَسْتَضِيئُونَ بِنُورِ اللَّهِ فَهُمْ فِي أَشَدِّ ضَوْءٍ مِنْ نُورِ الشَّمْسِ وَ لَا يَرَوْنَ أَنَّ اللَّهَ تَعَالَى خَلَقَ شَمْسًا وَ لَا قَمَرًا وَ لَا نُجُومًا وَ لَا كَوَاكِبَ وَ لَا يَغْرَفُونَ شَيْئًا غَيْرَهُ» (بحار: 54 / 324).

روایاتی که نام جابلقا و جابلسا در آن آمده، منحصر به این روایت نیست، بلکه در منابع دیگر هم آمده است. از جمله در بصائر (منبعی از قرن سوم) آمده است که امام صادق، نقلی از امام حسن (ع) آوردند که فرمود: إِنَّ لِلَّهِ مَدِينَتَيْنِ إِحْدَاهُمَا بِالْمَشْرِقِ وَ الْأُخْرَى بِالْمَغْرِبِ عَلَيْهِمَا سُورَانِ مِنْ حَدِيدٍ وَ عَلَى كُلِّ مَدِينَةٍ أَلْفُ أَلْفِ مِصْرَاعٍ مِنْ ذَهَبٍ وَ فِيهَا سَبْعِينَ أَلْفَ أَلْفٍ لَعَةٍ يَتَكَلَّمُ كُلُّ لَعَةٍ بِخِلَافِ لَعَةٍ صَاحِبِهِ وَ أَنَا أَغْرَفُ جَمِيعَ اللُّغَاتِ وَ مَا فِيهِمَا وَ مَا بَيْنَهُمَا وَ مَا عَلَيْهِمَا حُجَّةٌ غَيْرِي وَ الْحُسَيْنِ أَخِي (بحار: 54 / 327)

روایت دیگر باز از بصائر آمده است که امام صادق به نقل از پدرش از علی بن الحسین از امیر المؤمنین نقل کرده که فرمود: «إِنَّ لِلَّهِ بَلَدَةَ خَلْفَ الْمَغْرِبِ يُقَالُ لَهَا جَابَلْقَا وَ فِي جَابَلْقَا سَبْعُونَ أَلْفَ أُمَّةٍ لَيْسَ مِنْهَا أُمَّةٌ إِلَّا مِثْلُ هَذِهِ الْأُمَّةِ فَمَا عَصَوْا اللَّهَ طَرْفَةَ عَيْنٍ فَمَا يَعْمَلُونَ عَمَلًا وَ لَا يَقُولُونَ قَوْلًا إِلَّا الدُّعَاءَ عَلَى الْأَوَّلِينَ وَ الْبَرَاءَةَ مِنْهُمَا وَ الْوَلَايَةَ لِأَهْلِ بَيْتِ رَسُولِ اللَّهِ ص.

این روایات، غالباً ضمن همان بابی است که می خواهد بگوید که انسان ها یا موجوداتی شبیه به آن در روی زمین یا در همین اطراف، در آسمانها، مثلاً پشت خورشید ما هستند. «عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع قَالَ: إِنَّ مِنْ وَرَاءِ عَيْنِ شَمْسِكُمْ هَذِهِ أَرْبَعِينَ عَيْنَ شَمْسٍ فِيهَا خَلْقٌ كَثِيرٌ وَ مِنْ وَرَاءِ قَمَرِكُمْ أَرْبَعِينَ قَمَرًا فِيهَا خَلْقٌ كَثِيرٌ لَا يَذَرُونَ أَنَّ اللَّهَ خَلَقَ آدَمَ أُمَّ لَمْ يَخْلُقْهُ إِلَّا هُمَا لَعَةً فَلَانِ وَ فَلَانِ». و روایت دیگر: «قَالَ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ ع إِنَّ لِلَّهِ مَدِينَةً فِي الْمَشْرِقِ وَ مَدِينَةً فِي الْمَغْرِبِ عَلَى كُلِّ وَاحِدٍ سُورٌ مِنْ حَدِيدٍ فِي كُلِّ سُورٍ سَبْعُونَ أَلْفَ مِصْرَاعٍ يَدْخُلُ مِنْ كُلِّ مِصْرَاعٍ سَبْعُونَ أَلْفَ لَعَةٍ آدَمِيٍّ لَيْسَ مِنْهَا لَعَةٌ إِلَّا مُخَالِفُ الْأُخْرَى وَ مَا مِنْهَا لَعَةٌ إِلَّا وَ قَدْ عَلِمَتَاهَا وَ مَا فِيهِمَا وَ مَا بَيْنَهُمَا ابْنُ تَبِيِّ غَيْرِي وَ غَيْرُ أَخِي وَ أَنَا الْحُجَّةُ عَلَيْهِمْ». (بحار: 54 / 330).

اما یک روایت مفصل دیگر که یاد از دو شهر در مغرب و مشرق شده و آنجا را با مهدی (ع) هم پیوند داده در منتخب بصائر آمده است: كِتَابُ مُنْتَخَبِ الْبَصَائِرِ، وَ كِتَابُ الْمُحْتَضَرِ.... مُحَمَّدٌ بْنُ مُسْلِمٍ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ ع عَنْ مِيرَاثِ الْعِلْمِ مَا مَبْلَغُهُ أَوْ جَوَامِعُ مَا هُوَ مِنْ هَذَا الْعِلْمِ أَمْ تَقْسِيرُ كُلِّ شَيْءٍ مِنْ هَذِهِ الْأُمُورِ الَّتِي تَتَكَلَّمُ فِيهَا فَقَالَ إِنَّ لِلَّهِ عَزَّ وَجَلَّ مَدِينَتَيْنِ مَدِينَةً بِالْمَشْرِقِ وَ مَدِينَةً بِالْمَغْرِبِ فِيهِمَا قَوْمٌ لَا يَغْرَفُونَ إِلَّا لَيْسَ وَ لَا يَعْلَمُونَ بِخَلْقِ إِبْلِيسَ تَلْقَاهُمْ فِي كُلِّ حِينٍ فَيَسْأَلُونَهَا عَمَّا يَحْتَاجُونَ إِلَيْهِ وَ يَسْأَلُونَهَا عَنْ الدُّعَاءِ فَتُعَلِّمُهُمْ وَ يَسْأَلُونَهَا عَنْ قَائِمَاتٍ مَتَى يَظْهَرُ وَ فِيهِمْ عِبَادَةٌ وَ اجْتِهَادٌ شَدِيدٌ وَ لِمَدِينَتِهِمْ أَبْوَابٌ مَا بَيْنَ الْمِصْرَاعِ إِلَى الْمِصْرَاعِ مِائَةٌ فَرَسَخٌ لَهُمْ تَقْدِيرٌ وَ تَمْجِيدٌ وَ دُعَاءٌ وَ اجْتِهَادٌ شَدِيدٌ ... فِيهَا لَا يَسْأَلُونَ وَ لَا يَقْتَرُونَ يَتَلَوْنَ كِتَابَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ كَمَا عَلِمَتَاهُمْ وَ إِنْ فِيمَا نُعَلِّمُهُمْ مَا لَوْ تَلَّى عَلَى النَّاسِ لَكَفَرُوا بِهِ وَ لَأَنْكَرُوهُ يَسْأَلُونَهَا عَنْ الشَّيْءِ إِذَا وَرَدَ عَلَيْهِمْ مِنَ الْقُرْآنِ لَا يَغْرَفُونَهُ فَرَدًا أَحْبَرَتَاهُمْ بِهِ انْشَرَحَتْ صُدُورُهُمْ لِمَا يَسْتَمِعُونَ مِثَا وَ سَأَلُوا لَنَا طَوْلَ الْبَقَاءِ وَ أَنْ لَا يَقْقِدُونَا وَ يَعْلَمُونَ أَنَّ الْمِثَّةَ مِنَ اللَّهِ عَلَيْهِمْ فِيمَا نُعَلِّمُهُمْ عَظِيمَةٌ وَ لَهُمْ حَرْجَةٌ مَعَ الْإِمَامِ إِذَا قَامَ يَسْتَقِيمُونَ فِيهَا أَصْحَابُ السِّلَاحِ وَ يَدْعُونَ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ أَنْ يَجْعَلَهُمْ مِمَّنْ يَنْتَصِرُ بِهِمْ لِدِينِهِ فِيهِمْ كَهُولٌ وَ شُبَّانٌ إِذَا رَأَى شَابٌ مِنْهُمْ الْكَهْلَ جَلَسَ بَيْنَ يَدَيْهِ جَلِيسَةَ الْعَبْدِ لَا يَقُومُ حَتَّى يَأْمُرَهُ لَهُمْ طَرِيقٌ هُمْ أَعْلَمُ بِهِ مِنَ الْخَلْقِ إِلَى حَيْثُ يُرِيدُ الْإِمَامُ ع فَرَدًا أَمْرَهُمْ الْإِمَامُ بِأَمْرٍ قَامُوا عَلَيْهِ أَبَدًا حَتَّى يَكُونَ هُوَ الَّذِي يَأْمُرُهُمْ بِغَيْرِهِ لَوْ أَنَّهُمْ وَرَدُوا عَلَى مَا بَيْنَ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ مِنَ الْخَلْقِ لَأَقْتَوْهُمْ فِي سَاعَةٍ وَاحِدَةٍ لَا يَخْتَلُ فِيهِمْ الْحَدِيدُ لَهُمْ سُيُوفٌ مِنْ حَدِيدٍ غَيْرَ هَذَا الْحَدِيدِ لَوْ ضَرَبَ أَحَدُهُمْ بِسَيْفِهِ

جَبَلًا لَقْدَهُ حَتَّى يَقْصِلَهُ وَ يَغْزُو بِهِمُ الْإِمَامُ ع الْهِنْدَ وَ الدِّيلَمَ وَ الْكُرْدَ وَ الرُّومَ وَ بَرْبَرَ وَ فَارِسَ وَ بَيْنَ جَابَرْسَا إِلَى جَابَلْقَا وَ هُمَا مَدِينَتَانِ وَاحِدَةٌ بِالْمَشْرِقِ وَ وَاحِدَةٌ بِالْمَغْرِبِ لَا يَأْتُونَ عَلَى أَهْلِ دِينٍ إِلَّا دَعَوْهُمْ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ إِلَى الْإِسْلَامِ وَ الْإِقْرَارِ بِمُحَمَّدٍ ص وَ التَّوْحِيدِ وَ وَلاَيَتِنَا أَهْلَ الْبَيْتِ فَمَنْ أَجَابَ مِنْهُمْ وَ دَخَلَ فِي الْإِسْلَامِ تَرْكُوهُ وَ أَمَرُوا عَلَيْهِ أَمِيرًا مِنْهُمْ وَ مَنْ لَمْ يُجِبْ وَ لَمْ يَقْرَ بِمُحَمَّدٍ ص وَ لَمْ يَقْرَ بِالْإِسْلَامِ وَ لَمْ يُسَلِّمْ قَتْلُوهُ حَتَّى لَا يَبْقَى بَيْنَ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ وَ مَا دُونَ الْجَبَلِ أَحَدٌ إِلَّا آمَنَ.

و روایت دیگر: مِثْتَخَبُ الْبَصَائِرِ، عَنْ سَعْدِ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَبْدِ الصَّمَدِ عَنْ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ عَنْ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ عَنْ أَبِي الْهَيْثَمِ خَالِدِ الْأَزْمَعِيِّ عَنْ هِشَامِ بْنِ سَالِمٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع قَالَ: إِنَّ لِلَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ مَدِينَةً بِالْمَشْرِقِ اسْمُهَا جَابَلْقَا لَهَا اثْنَا عَشَرَ أَلْفَ بَابٍ مِنْ ذَهَبٍ بَيْنَ كُلِّ بَابٍ إِلَى صَاحِبِهِ مَسِيرَةٌ فَرَسَخٌ عَلَى كُلِّ بَابٍ بُرْجٌ فِيهِ اثْنَا عَشَرَ أَلْفَ مُقَاتِلٍ يَهْلُبُونَ الْحَيْلَ وَ يَشْحَدُونَ السُّيُوفَ وَ السِّلَاحَ يَنْتَظِرُونَ قِيَامَ قَائِمَتَا وَ إِنَّ لِلَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ بِالْمَغْرِبِ مَدِينَةً يُقَالُ لَهَا جَابَرْسَا لَهَا اثْنَا عَشَرَ أَلْفَ بَابٍ مِنْ ذَهَبٍ بَيْنَ كُلِّ بَابٍ إِلَى صَاحِبِهِ مَسِيرَةٌ فَرَسَخٌ عَلَى كُلِّ بَابٍ بُرْجٌ فِيهِ اثْنَا عَشَرَ أَلْفَ مُقَاتِلٍ يَهْلُبُونَ الْحَيْلَ وَ يَشْحَدُونَ السِّلَاحَ وَ السُّيُوفَ يَنْتَظِرُونَ قَائِمَتَا وَ أَتَا الْحُجَّةَ عَلَيْهِمُ. (بحار: 54 / 334)

و روایت دیگر: وَ رُوِيَ مِنْ كِتَابِ الْوَاحِدَةِ عَنْ الصَّادِقِ ع أَنَّ لِلَّهِ مَدِينَتَيْنِ إِحْدَاهُمَا بِالْمَغْرِبِ وَ الْآخَرَى بِالْمَشْرِقِ يُقَالُ لَهُمَا جَابَلْقَا وَ جَابَرْسَا طُولُ كُلِّ مَدِينَةٍ مِنْهُمَا اثْنَا عَشَرَ أَلْفَ فَرَسَخٍ فِي كُلِّ فَرَسَخٍ بَابٌ يَدْخُلُونَ فِي كُلِّ يَوْمٍ مِنْ كُلِّ بَابٍ سَبْعُونَ أَلْفًا وَ يَخْرُجُ مِنْهَا مِثْلُ ذَلِكَ وَ لَا يَعُودُونَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ لَا يَعْلَمُونَ أَنَّ اللَّهَ خَلَقَ آدَمَ وَ لَا إِبْلِيسَ وَ لَا شَمْسَ وَ لَا قَمَرَ هُمْ وَ اللَّهُ أَطْوَحُ لَنَا مِنْكُمْ يَأْتُونَا بِالْقَاكِهَةِ فِي غَيْرِ أَوَانِهَا مُوَكَّلِينَ بِلَعْنَةِ فِرْعَوْنَ وَ هَامَانَ وَ قَارُونَ. (ص 339)

این روایات ادامه دارد و در انتها، علامه مجلسی می گوید: اخبار این باب، بسیار شگفت است، برخی سند معتبری ندارد، مانند روایت رجب برسی و آنچه در جامع الاخبار و مأخوذ از کتب قدیمه است. برخی هم معتبره و از آثار قدما گرفته شده و آنچه در آنها آمده، از قدرت خداوند بعید نیست. (بحار: 54 / 350)

علامه مجلسی، سپس، به شرح جابلقا و جابرسا پرداخته، مطلبی را که فیروز آبادی در قاموس المحيط در این باره آورده نقل می کند که کوتاه است، جابلصا شهری در مغرب و جابلقا در مشرق است. سپس می نویسد: گوید که اصحاب قائم (ع) در یکی از این دو شهر هستند. صوفیه و حکمای الهی، این دو شهر را در عالم مثال دانسته اند، جهانی میان عالم ماده و مجرد که عالم مثل است. سپس از قول آنان نقل کرده است که «هذا ما قال الأقدمون أن في الوجود عالما مقداريا غير العالم الحسي لا يتناهي عجائبه و لا تحصى مدنه و من جملة تلك المدن جابلقا و جابرسا و هما مدينتان عظيمتان لكل منهما ألف باب لا يحصى ما فيها من الخلائق و من هذا عالم يكون فيه الملائكة و الجن و الشياطين و الغيلان لكونها من قبيل المثل أو النفوس الناطقة المفارقة الظاهرة فيها و...». البته اینها آراء مجلسی نیست، بلکه او از منبعی دیگر نقل کرده و با جمله «انتهی» آن را پایان داده است. سپس مطالب دیگری هم از حکمای یونانی در باره این عالم مثل نقل کرده است: «و نقل بعضهم عن المعلم الأول في الرد على من قال إن العالم الجسماني أكثر من واحد و قد قالت متألهو الحكماء كهرمس و أبناذقلس و فيثاغورس و أفلاطون و غيرهم من الأفاضل القدماء إن في الوجود عوالم أخرى ذوات مقادير غير هذا العالم الذي نحن فيه و غير النفس و العقل و فيها العجائب و الغرائب و فيها من البلاد و العباد و الأنهار و البحار و الأشجار و الصور المليحة و القبيحة ما لا يتناهي و يقع هذا العالم في الإقليم الثامن الذي فيه جابلقا و جابرسا و هو إقليم ذات العجائب و هي في وسط ترتيب العوالم و لهذا العالم أفقان الأول و هو أطف من الفلك الأقصى الذي نحن فيه و هو يقع من إدراك الحواس و الأفق الأعلى يلي النفس الناطقة و هو أكثف منها و الطبقات المختلفة الأنواع من اللطيفة و الكثيفة و المتلذذة و المبهجة و المولمة و المزعجة لا يتناهي بينهما و لا بد لك من المرور عليه و قد يشاهد هذا العالم بعض الكهنة و السحرة و أهل العلوم الروحانية فعليك بالإيمان بها و إياك و الإنكار». (بحار: 54 / 253).

آنگاه مطلبی از ابن عربی با تعبیر صاحب فتوحات در باره وجود زمین ها و آدم هایی در آنها مثل زمین ما نقل می کند هرچند او در این عبارت نامی جابلقا و جابلصا نیاورده است.

مرحوم مجلسی به گفته های این حکمای الهی و عالم مثال آنها و مطالب ابن عربی باور ندارد و از آنها تعبیر به «المزخرفات و الخرافات و الخيالات الواهية و الاوهام الفاسدة» یاد کرده است «و أقول ما أشبه هذه المزخرفات بالخرافات و الخيالات الواهية و الأوهام الفاسدة و لا يتوقف تصحيح شيء مما ذكره على القول بهذا المذهب السخيف و بسط القول فيه يؤدي إلى الإطناب و أما الأجساد المثالية التي قلنا بها فليس من هذا القبيل كما عرفت تحقيقه في المجلد الثالث و أكثر أخبار هذا الباب يمكن حملها على ظواهرها إذ لم يدر أحد سوى الأنبياء و الأوصياء ما حول جميع العوالم حتى يحكم بعدمها و ما قاله الحكماء و الرياضيون في ذلك فهو على الخرص و التخمين و الله الهادي إلى الحق المبين» (بحار: 54 / 354).

روایت دیگری توسط صدوق نقل شده است که هم تفسیر تازه ای از مصادیق اقالیم سبعة است و هم یادی از یاجوج و ماجوج در آن شده و هم مجلسی جایی برای جابلقا و جابلصا در آن گشوده است: «الخصال، عَنْ أَبِيهِ عَنْ سَعْدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ بْنِ عِيْسَى عَنْ أَبِي يَحْيَى الْوَاسِطِيِّ بِإِسْنَادِهِ رَفَعَهُ إِلَى الصَّادِقِ ع قَالَ: الدُّنْيَا سَبْعَةُ أَقَالِيمَ يَأْجُوجُ وَ مَاْجُوجُ وَ الرُّومُ وَ الصِّينُ وَ الزَّنْجُ وَ قَوْمُ مُوسَى وَ أَقَالِيمُ بَابِلَ». مجلسی می نویسد: شاید مقصود از اقالیم دنیا، به اعتبار اصناف مردم و اختلاف رنگها و صورت های آنها باشد. مقصود از اقالیم بابل، عرب و عجم است. چین شامل ترکها می شود، زنج شامل هند. شاید هم مقصود از اقالیم، بیان شگفتی های اصناف مختلف مردم باشد که این مناسب تر است. مراد از قوم موسی هم، اهالی جابلقا و جابرصاست. (بحار: 57 / 118).

جایگاه جابلقا و جابلصا در اندیشه شبه عرفانی قرن سیزدهم هجری

الان نمی توانم با دقت در این باره اظهار نظر کنم، اما تصور می کنم، به جز کشفی دارایی که در میزان الملوك و تحفه الملوك (68/1) جابلقا را از عالم برزخ دانسته، تصور می کنم در اندیشه های شیخی و بابی این قبیل تشبیهات و استعارات بکار رفته

باشد. جغرافیای برزخی که برخی از آنان با عنوان اقلیم هشتم یاد می کنند، تلقی است که در عرفانیات ساخته دوره صفوی و پس از آن در قرن سیزدهم وارد گردید و حتی از سوی مجلسی هم نقد شد، چنان که ملاحظه کردیم. در باره این خطه گمشده یا عالم جغرافیایی برزخی می توان اطلاعات تفصیلی را در کتاب ارض ملکوت کرین با ترجمه ضیاءالدین دهشیری یافت. این جابلقا به نوعی با جهان هورقلیای شیخیه پیوند یافت و به تدریج در فلسفه باطنی و عرفانی دو قرن اخیر، نوعی جغرافیای برزخی را به خود اختصاص داد. کرین این ارض ملکوتی را از باورهای اسطوره ای قدیم ایران آغاز کرده و به دوره معاصر خود رسانده است. وی شرحی در باره «جغرافیای خیالی» داده (ارض ملکوت، ص 72) و سیر آن را از ایران باستان به این سوی مورد بررسی قرار داده است. در این تفکر همه چیز دست بهم می دهد تا یک زمین خیالی اما مقدس ساخته شود که بتواند مانند عالم مثل افلاطونی، حقایق اشیاء را نشان دهد. در اینجا، آدم اهل این عرفان، در عین حال که در روی یک زمین واقعی زندگی می کند، یک زمین خیالی را هم در ذهن دارد که آنجا همه چیز متفاوت و در حد اعلاي ارزشهاست. مسلماً هیچ کتابی به اندازه ارض ملکوت بسترهای فکری و تاریخ فکری این جغرافیای خیالی را بر اساس متون کهن تشریح و تفسیر نکرده است.